

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و بیست و هشتم





خانم شکوه



با سلام،

غزل شماره ۸۷۸، در اهمیت پرهیز از هم هویت شدگی هاست. گویی مولانا هشدار می‌دهد که ای کسی که پا در راه معنوی گذاشته‌ای و اندکی زندگی‌ات سرو سامان گرفته است مواظب باش که این خوشی تو را از ادامه راه باز ندارد، و تو منظور اصلی خود، که یکی شدن با "او" است، را فراموش نکنی. چرا که شادی که اکنون احساس می‌کنی، در مقابل آنچه لایق بدست آوردنش هستی بسیار ناچیز است. و تو اگر بدانی چه زیبا رویی، چه منبع پاک و زلال و بی‌نهایتی در انتظار تو است به این آب باریکه شور هم هویت شدگی قناعت نمی‌کنی.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

صحرا خوش است، لیک چو خورشید فر دهد
بستان خوش است، لیک چو گلزار بر دهد

صحرای قلب من بدون فروغ رخ با شکوه "او" خوش و خرم نخواهد شد،
و گل‌های بستان خانه من بدون حضور و رسیدگی بستان "او" به ثمر
نخواهند رسید. بدون عشق و تنها با ذهن، نه از نظر معنوی پیشرفت
می‌کنم و نه از نظر مادی. فضا‌گشایی خوب است اما به شرط اینکه با
عشق و مهربانی انجام شود نه از روی ذهن و پس از قضاوت. کار کردن
خوب است، تشکیل خانواده دادن و صاحب فرزند شدن خوب است اما به
شرط آنکه برای افزودن هم‌هویت‌شدگی و از روی تقلید انجام نشود،
بلکه برای کاشتن بذر عشق و افزایش آگاهی و ایجاد آرامش فردی و
جمعی انجام شود.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

خورشید دیگری است که فرمان و حکم او
خورشید را برای مصالح سفر دهد

همه می گویند بدون خورشید عقل و تشعشع زرق و برق هم هویت
شدگی ها، زندگی تو سر و سامان نمی گیرد، اما من می دانم خورشید
دیگری هست، خورشید عدم، خورشید عشق، که این عقل جزوی من تا
به فرمان و حکم او عمل نکند، زندگی من عاقبت به خیر نمی شود. یعنی
تا من عقل و قدرت را از فضای عدم نگیرم، به امنیت خاطر نخواهم رسید
و زندگی من به مسیر درست هدایت نخواهد شد، حتی اگر از بالاترین
سطح هوشیاری جسمی برخوردار باشم.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

بوسه به او رسد که رُخش هم چو زر بود
او را نمی رسد که رود مال و زر دهد

آن کس که از همه چیز دل بر می کند، و رخس با از دست دادن ناخالصی هم هویت شدگیها چون زر خالص از فرط حضور می درخشد، به وصال "او" خواهد رسید، نه آن کسی که هم هویت شدگیهایش را نگه می دارد و از زر و مالش اندکی در راه خدا انفاق می کند. با ذهن نمی شود به حضور رسید. انسان برای رسیدن به حضور و آرامش ابدی و خرد بی پایان، باید تک تک هم هویت شدگی هایش را بشناسد و با درد هشیارانانه، پرهیز، تکرار، مداومت و شکر و استغفار آنها را رها کند تا تبدیل شود.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

بَنگَرِ به طوطیان که پَر و بال می‌زنند
سوی شکرلِبی که به ایشان شکر دهد

این طوطیان، انسانهای در جستجوی خوشبختی را بین که چطور بی قرار پرو بال می‌زنند، خود را به این در و آن در می‌زنند تا شاید شکرلِبی، خوش سخنی، خردمندی، راه رسیدن به خوشبختی را به آنها نشان بدهد.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

هر کس شکر لبی بگزیده ست در جهان
ما را شکر لبی ست که چیزی دگر دهد

آری هر کس در این دنیا برای خودش شکر لبی انتخاب کرده است، هر کس در این دنیا خوشبختی را در کسی یا چیزی جستجو می کند، برای رسیدن به خوشبختی از کسی یا مکتبی تقلید و پیروی می کند، اما من شکر لبی دارم، من به خردی دسترسی دارم که آنچه به من می بخشد در وصف نمی گنجد. من به خرد "او" دسترسی دارم که قابل مقایسه با خرد هیچکس نیست.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

ما را شکرلپی ست، شگرها گدای اوست
ما را شهنشاهی ست که ملک و ظفر دهد

من شکرلپی دارم که تمام شکرهای این جهان از او گدایی می کنند، من به خردی دسترسی دارم که همه خردمندان جهان خرد خود را از او می گیرند. من شاهنشاهی دارم که هم به من ملک می بخشد و هم پیروزی، من به منبع قدرتی متصل هستم، که هم امنیت من و هم موفقیت من را در کارها تضمین می کند.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

همّت بلند دار اگر شاه زاده‌ای
قانع مشو ز شاه که تاج و کمر دهد

تو باید ارزش خودت را بدانی، تو شاهزاده هستی امتداد "او" هستی، و باید بلند همت باشی و به "او" زنده بشوی، نه اینکه به قدرت و شهرت این جهانی بسنده کنی.

وقتی در مسیر معنوی قدم بر می‌داریم کم کم تأثیرات مثبت آن را در زندگی خود می‌بینیم و یکجور نظم و آرامش و امنیت بر زندگی مستولی می‌شود، و کارهای ما سروسامان می‌گیرند، مولانا می‌گوید اینها خوب است اما در مقابل آنچه تو توانایی تبدیل شدن به آن را داری هیچ است، و تو نباید در این مرحله متوقف شوی. باید اینقدر به این مسیر ادامه دهی تا به مقامی که در حد تو است برسی.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

برگن تو جامه‌ها و در آب حیات رو
تا پاره‌های خاک تو لعل و گهر دهد

پس جامه‌های هم هویت شدگی را از تن بر کن و تن به آب حیات بده،
به فضای یکتایی وارد شو، تا ذره ذره وجود تو تبدیل به لعل و گوهر شود،
تا هر فکر تو، هیجان تو، عمل تو با ارزش و جاودانی شود. تا دوام تو بر
جریده عالم ثبت شود (نقل قول از حافظ)

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

بگریز سوی عشق و پرهیز از آن بتی
کاو دلبری نماید و خونِ جگر دهد

پس هر وقت دیدی داری به سوی چیزی که به واسطه آن حس هویت می‌کنی، احساس غرور می‌کنی جذب می‌شوی، مواظب باش، از هم هویت شدن پرهیز کن و سریع فرار کن و به عشق پناه ببر. چرا که درست است که آن چیز در ظاهر خیلی خوب به نظر می‌آید و دل تو را می‌دزدد، اما اگر با آن هم هویت شوی مایه خون جگر، عذاب، و عدم آرامش تو خواهد شد.

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸–

در چشم من نیاید خوبیِ هیچ خوب
نقاشِ جسمِ جان را غیبی صور دهد

مثل من که زیبایی هیچ خوب رویی به چشم من نمی آید، چرا که آنکس که نقاش جسم من است، هر لحظه به جان من یک صورت غیبی می دهد. مولانا می گوید من با هیچ چیز هم هویت نمی شوم. درست است که من در جسم یک فرم و یک قالب دارم، اما روح من بی فرم است و نمی تواند در اسارت هیچ فرم و نقشی در بیاید، چون باید آزاد باشد تا زندگی هر لحظه به آن صورتی نو بدهد. صورتی که با هشیاری جسمی قابل رویت نیست و زیبایی آن با کلام قابل وصف نیست. و البته این انتخاب مولانا و هم هویت نشدن او از روی آگاهی است، چرا که در بیت بعدی می گوید:

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

کی آب شور نوشد با مرغ‌های کور؟
آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

چطور ممکن است مرغی از وجود چشمه آب زلال و با برکت و تمام نشدنی کوثر با خبر باشد ولی برود و با مرغ‌های کور بی خبر سرگرم نوشیدن از آب شور شود. انسانی که توسط خرد کل از وجود یک منبع بی انتهای قدرت، عقل، هدایت، و امنیت آگاه شده است، چطور ممکن است مثل انسانهای ناآگاه از این منبع، برود و خوشبختی را در هم هویت شدگی‌ها که هر خوشی به او می‌دهند با درد همراه است، جستجو کند؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

خود پُر کند دو دیدهٔ ما را به حُسنِ خویش
گر ماه، آن ببیند در حال سر دهد

زندگی خود دو چشم ما را از زیبایی خودش چنان پر می کند که هر ماه
من ذهنی هم اگر این زیبایی را ببیند در دم همه چیز را فدای آن می کند.
مولانا می گوید علت اینکه انسانها هم هویت شدگی ها را رها نمی کنند
این است که روی "او" را ندیده اند. وقتی، گوش ای از پردهٔ هم هویت
شدگی با صبر سوزانده شود و دل ایشان اندکی گشوده شود، خود زندگی
چشم آنها را پر از نور آگاهی می کند و آنوقت چشمانشان زیبایی و شکوه
زندگی را می بیند و دیگر سر سپردهٔ زندگی می شوند و همانیدگی ها به
چشمشان نمی آید.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

در دیده گدای تو آید نگارِ خاک
حاشا ز دیده‌یی که خدایش نظر دهد

این هم هویت شد گیها، صورتهای حسی، ممکن است به چشم گدای تو
بیایند و مهم جلوه کنند، اما امکان ندارد به چشم کسی بیایند که بینش
خداگونه دارد.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸-

خامش ز حرفِ گفتن تا بوکه عقلِ کُل
ما را ز عقلِ جزوی راه و عبر دهد

خاموش باش و سخن نگو تا شاید در خاموشی، عقل کل راهی جلوی پای
ما بگذارد و ما را از عقل جزوی، هشیاری جسمی، عبور دهد، و به حضور
برساند.

با احترام
شکوه 



خانم فرزانه از همدان



با سلام
برداشتی از برنامه ۸۳۸

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲-

ای دلِ خموش از قال او واقف نه ای ز احوال او
بر رخ نداری خال او، گر چون مہی ای جانِ عم

این قال ما در من ذهنی این هم قال خداست، که یک مرحله از زندگی
ماست، درست مثل اینکه ما وقتی وارد این جهان می شویم اول در شکم
مادرمان نه ماه می مانیم، که این یک مرحله از زندگی ما بوده، در من
ذهنی قال یعنی از فکری به دیگر پریدن که این مدت باید کوتاه باشد.

می گوید، ای دل من بفهم این قیل و قال وقتش گذشته، قرار نیست ما در من ذهنی بمانیم، اگر به زندگی زنده شویم احوال دیگری پیدا میکنیم، که تجربه آن را نداشتیم. در من ذهنی احوال ما بستگی به همانیدگی های ما دارد. می گوید عزیز من اگر با من ذهنی ات نگاه می کنی و به نظرت خیلی ماه هستی، یعنی همه جنبه های خوب من ذهنی را داری، اما خال او را نداری، یعنی آن صورت معنوی را نداری. تو آماده هستی که ماه او باشی و خال او را هم داشته باشی.

دیدن بر حسب همانیدگی ها حال اصلی ما نیست، این حال همانیدگی هاست که بیشتر با درد همراه است، گرچه در من ذهنی همه می گویند زیبا هستی، دانشت عالیست، یا پول زیادی جمع کردی، ولی آن رخ معنوی را نداری.

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲–

بَرِیز آن رطل گران، بر آه سرد منکران
تا سرد شان سوزان شود، گردد همه لا شان نعم

ما تا حالا همانیدگی داشتیم و همانیدگی ها نمی گذاشتند ما از تو
می بگیریم، فقط نشستی از آن می به ما می رسید، الان ما آگاه شدیم و آماده
هستیم که یک پیمانۀ بزرگ از تو بگیریم، ما دیگر از همانیدگی ها می
نمی خواهیم، تو کمک مان کن و تو به ما عقل بده. کسی که بر حسب
همانیدگی ها می بیند منکر است، برای اینکه از جنس جسم است و
هوشیاری جسمی دارد، این شخص الست را انکار می کند.

وفا به الست زبانی نیست، باید در عمل از جنس خدا بشویم و به او زنده شویم. خدایا آن رطل گرانت را برآه سرد کسانی بریز که منکر تو هستند، هر کسی که نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد همانیدگی هایش را بشناسد و عدم را نمی‌پذیرد و تسلیم نمی‌شود منکر است و آهِ سرد دارد.

این آدم درد دارد و لحظه‌ای نیست که بدون غم باشد، مقصر خود اوست، او هر لحظه به زندگی می‌گوید نه و به دردها می‌گوید، بله، همانیدگی با هر چیزی ما را منقبض می‌کند که همین منجر به درد می‌شود. کسیکه که در مرکز کینه دارد آن کینه مثل سیانور به هر فکر و عملش می‌ریزد، و وقتی مرکز ما خالی می‌شود و عدم است در بیرون زیبا منعکس می‌شود، برای اینکه خدامی‌آفرینند، و اگر مرکز ما درد است بد منعکس می‌شود، برای اینکه ما خودمان می‌آفرینیم.

حالا چطور انتظار داریم زندگی ما خوب شود، پس نتیجه می‌گیریم که ما خودمان زندگی‌یمان را می‌سازیم و خلق می‌کنیم. تاریخ بشر تاریخ ستیزه من ذهنی است، اگر جایی در تاریخ جنگ نبوده انسانها داشتند آماده می‌شدند که جنگ کنند، در خانواده هم همین طور است اگر ما چند روز دعوا نکنیم داریم در ذهنمان تمرین می‌کنیم که چطور دعوا کنیم، ما منکرِ عدم و منکرِ الست هستیم. تنها فضای گشوده شده اقرار به الست است.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲-

گر مجسم خالی بُدی، گفتار من عالی بُدی
یا نور شو یا دور شو، بر ما مکن چندین ستم

مولانا می گوید، یا از هشیاری جسمی به هشیاری حضور و به نور تبدیل شو و یا دور شو، هر کسی هر هشیاری که دارد بر طبق هشیاری خودش دارد به دیگران کمک می کند و یا ستم می کند، اگر کسی از جنس درد است انسانهای دیگر را هم به درد می آورد، که این ستم کردن است، و اگر کسی به نور تبدیل شود یعنی مرکز را خالی کند، در لحظاتی که مرکز عدم دارد به مردم می گوید من از جنس خدا هستم و زندگی را در شما می بینم، شما همه از جنس زندگی هستید، صبر کنید و آرام باشید و ستیزه نکنید و من ذهنی را شناسایی کنید. اگر مجلس ما خالی می شد یعنی مرکز همه انسانها خالی بود و درون آنها شفاف و عاری از هر همانیدگی بود، گفتار ما و روابط ما عالی می شد، برای اینکه ما خاموش می شدیم و خدا از طریق ما حرف می زد.

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶ -

پیش چوگان‌های حکم‌گن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مکان بیرون ماست، از جمله جسم ما و فکر و عمل ما و نتایج آن در بیرون، و آن چیزهایی که در بیرون بوجود می‌آوریم، و لامکان مرکز ماست که بر اثر تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه باز می‌شود و ما مثل گوی با چوگان خدا در این دو حالت مدام در حرکتیم. اگر کسی در ذهنش خدا را قبول داشته باشد و فکر می‌کند این همان الست است، اشتباه می‌کند، اگر ما مرکزمان را عدم نکنیم و از جنس خدا نشویم و با چشمان حضور نبینیم و در این لحظه حضور نداشته باشیم این اقرار به الست نیست، انکار الست است.

فکر و عمل ذهنی مهم نیست بلکه مرکز عدم مهم است، برای چنین شخصی اتفاقات بد حتماً رخ خواهد داد، برای برطرف کردن شک او، اگر مرکز ما عدم است حتماً ما تسلیم شدیم یعنی اتفاق این لحظه را پذیرفته‌ایم، وگرنه مرکز ما عدم نمی‌شد.

من ذهنی نمی‌تواند فرمان انصتوا یا خاموش باشید را رعایت کند، برای اینکه من ذهنی‌اش و هشیاری‌اش از حرکت ذهنش بوجود می‌آید، اگر کسی از فرّ ایزدی برخوردار باشد حتماً مرکزش عدم است و فضای درونش باز شده و روا داشت دارد و اگر دیگران موفق شوند و زندگی خوبی داشته باشند، روا دارد برای خودش هم روا دارد و اگر کسی فرّ ایزدی ندارد حتی به خودش هم روا ندارد.

–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ، ۸۷۸ –

کی آب شور نوشد، با مرغهای کور؟
آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

نمی شود ما در مرکزمان همانیدگی داشته باشیم ولی درد نداشته باشیم،
این همان آب شور است یعنی هشیاری جسمی که توأم با درد باشد.
کسانی که از طریق همانیدگی ها می بینند این ها مرغان کور هستند.

آن عقل کل از مرکز عدم می‌آید و یک انسان معنوی را که اینجا به مرغ تشبیه شده، از کوثر و فراوانی و فرّ ایزدی و دم آن طرفی خبر می‌دهد، پس این شخص دیگر از همانیدگی‌ها آب شور را نمی‌خورد، من‌های ذهنی دور هم جمع می‌شوند و درد ایجاد می‌کنند و می‌گویند این زندگی عادی است، وقتی مرکز ما عدم می‌شود، عقل کل به ما نشان می‌دهد که شادی بی‌سبب و آرامش زندگی وجود دارد هدایت و قدرت و عقل و فراوانی زندگی وجود دارد، در این صورت ما دیگر نمی‌رویم با من‌های ذهنی که پر از درد هستند زندگی کنیم، و از آنها انرژی بگیریم که آنها بیایند ما را تخلیه روحی کنند.

آنها ناهشیارانه درد را ایجاد و پخش می‌کنند و می‌خواهند ما هم مثل آنها درد بکشیم. اینکه عشق نیست که ما بگذاریم مردم دردهایشان را بر سر ما بریزند، آنها می‌خواهند ما هم با آنها آب شور بنوشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲

ز چاه و آب چه رنجور گشتیم
روان کن چشمه‌های کوثری را

کسی که واقعاً شادی و آرامش زندگی را فهمیده، و فهمیده که منظور از آمدن او به این جهان چه بوده و روی خودش کار می‌کند، آب چاه را خوب می‌شناسد، ما وقتی با چیزی همانیده می‌شویم یک ذره چاهمان را عمیق تر می‌کنیم و باید انرژی بیشتری صرف کنیم تا از چاه بیاییم بالا، ما متوجه شدیم زندگی از ما چیزی می‌خواهد و آن همانیدگی‌های ماست، ما در من ذهنی از بس انرژی بد هشیاری جسمی را خوردیم مریض شدیم ای خدا آن چشمه‌های کوثری را روان کن.

"ای طیبِ جانِ زِ جانم سیرِ بین
این اسیرِ جانِ بسیِ نومیدِ بین

گفت، درمانِ مرضِ درِ ریشِ توست
رو نمکِ می پاش تا آیی درست

من چه سان خوش بودمی در دردها
من چه سان می خوردمی ز آن زهرها

گفت مولا مهربان بی نظیر
ای جریده عاشقِ جان بی نظیر

یُسْر با عُسْر است هین آیسِ مباحث
راه داری زین مَمات، اندر مَعاش

از خانم فریبا خادمی عزیز 🙌

با سپاس، فرزانه از همدان



خانم سودابه از تهران



با سلام خدمت استاد نجات بخش زندگی جناب آقای شهبازی، درود بر شما و عزیزان گنج حضوری.

قبل از آشنایی با برنامه‌های گنج حضور، فکر می‌کردم که معنویت و عرفان شاخه‌ای از علوم انسانی است که فقط کسانی که به این رشته علاقمند هستند می‌توانند در این زمینه تحصیل و مطالعه و کار کنند و چندان ربطی به زندگی روزمره بشر ندارد، اما الآن می‌بینیم که اصلاً و اساساً، لازمه زندگی انسان، در تمامی عرصه‌ها، معنویت و معرفت و بدون اون، ما تحت سلطه ذهن هستیم و همیشه گرفتار خواهیم بود. زندگی بدون معنویت نه تنها بدون چاشنی و بی‌مزه است بلکه اصلاً به درستی پیش نخواهد رفت.

وقتی می‌دونیم که خداوند کوچکترین کار ما رو در نظر داره و میبینه که آیا با مرکز هم هویت شده اونو انجام میدیم یا با مرکز عدم، شاید درک این مسئله کمی ساده تر باشه، این که معنویت با لحظه لحظه زندگی و با همه اتفاقات و طرز واکنش ما نسبت به این اتفاقات، عجینه.

این که همه اتفاق‌ها از جانب خداست تا ما رو یاری کنه که به خودش زنده بشیم و صاحب فر و کوثر بشیم. گاهی برای رهایی از عینک‌های غلط من ذهنی، فکر می‌کنم که اگر ما ۱۰۰ سال پیش زندگی می‌کردیم باز دارای همین باورها و ذهنیت‌ها و هم هویت شدگی‌ها بودیم، آیا همین نوع پوشش و لباس رو داشتیم و آیا روش آموزش و تربیت و مقررات جامعه ما، همین بود؟

کاملاً معلومه که صد سال دیگه هم، این باورها و هم هویت شدگی ها که برای ما اهمیت دارند، نخواهد بود و تغییر خواهند کرد. و یا اگر در شهر یا کشور دیگه‌ای غیر از اینجایی که هستیم، زندگی می‌کردیم، باز این اعتقادات و باورها رو داشتیم؟ مسلمه که اینطور نبود، ما در هر دوره و در هر مکانی که به دنیا می‌ومدیم، باورهای همون عصر و زمان و مکان رو داشتیم. بنابراین می‌بینیم که این باورها و القائات جامعه و رفتار اطرافیان، نشأت گرفته و آموزه‌هایی از زمان و مکان خودشونه، و همه آفلند، و از عصر و مکانی به عصر و مکان دیگه تغییر می‌کنند، چیزهایی که حتی اگر هم به آنها بچسبیم، باقی نخواهند ماند و می‌گذرند و در اون وقت هست که اگر بدون معنویت و عدم نگه داشتن دلمون، زندگی کرده باشیم، خواهیم دید بادام پوک کاشته‌ایم و عمری را که، آن نیز آفل بوده، بدون نتیجه و دست خالی به آخر رسوندیم و جز حسرت و پشیمانی و افسوس که به هیچ کاری نمیاد، حاصلی نخواهیم داشت.

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیات است عشق بر دل و جانش پذیر

غزل شماره ۱۱۲۹ دیوان شمس مولانا


با سپاس فراوان از شما آقای شهبازی عزیز که با ایثار بیکران در هر
زمینه‌ای، به زندگی هامون طعم و شیرینی بخشیدید و ما رو با بزرگان
سرزمین خودمون بخصوص مولانای جان آشنا کردید.

سودابه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com